

شرح رباعیات جامی



در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس الله سره السامی

بغرض افاده عام

در مطبع شبیر دکن واقع بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد بقالب طبع در آمد



شرح رباعیات جامی

در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس الله سره السامی

بغرض افادهٔ عام

در مطبع شبیر دکن واقع بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد بقالب طبع درآمد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لا له هو بالحمد حقیق ۞ در بحر نوالش همه ذرات غریق ۞ نا کرده ز محض
فضل توفیق رفیق ۞ نسپرده طریق شکر او هیچ فریق ۞ پاکا یگانه - که کثرت
ثنویت صفت و موصوف را گرد سراپرده عزت وحدتش راه نیست و
قوت رویت محجوب و مکشوف را در امتناع ادراک هویتش دندغه اشتباه
نی وحبذا فرزانه که مفهوم کلمه اوتیت جوامع الکلم در بیان کمال جامعیتش
کلامیست جامع و فحوای کریمه وعلمک مالم تکن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفتش
برهانیست ساطع رباعی شاه عربی قبله ارباب نجات ۞ کاینه ذات
آمد و مرات صفات ۞ در پی روی اوست علو درجات ۞ لازال علیه

زاکیات الصلوات ۞ و علی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات
الدعوات و سلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامهٔ نامی
و افشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلات
بمراتب شهود با تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف و العرفان و
رسیدن بان بطریق الذوق و الوجدان سمت اتمام گرفته بود و صورت
انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میدان
عبارت تنگ بود و رهنورد بیان را بجهت محافظت بر وزن پای
اشارت لنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورات
حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای
تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمهٔ چند منثور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین
مرقوم میگردد و مسطور امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف آنکه چون
این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل
مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند و از صورت
عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرفی شایسته صرف
نمایند و بر محملی بایسته حمل فرمایند والله ولی التوفیق و منه الهدایة الی سواء الطریق

فمن تلک الرباعیات واجب که وجود بخش نو و کهن است ٭ تصویر
وجود بخشیش قول کن است ٭ گوییم سخنی نغز که مغز سخن است ٭ هستی است که
هم هستی و هم هست کن است ٭ و ایضاً منها هر بی سر و پا را نرسد دست بتو ٭
خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو ٭ هستی تو هستی که بجز ذات تو هست ٭
فانیست بذات خود ولی هست بتو ٭ درین دو رباعی اشارت است باتحاد
وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحده است
و بیانش آنست که موجودات را به تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی
که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
موجودی که حقیقه وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک
وجود از وی محال باشد اگرچه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک
ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین
ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه با مر مغایر ذات و لاشک چنین
موجود واجب بود زیرا که انفکاک شئ از نفس خودش تصور نمی تواند کرد فکیف که
بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سیوم است
و فطرت سلیمه جازم است با آنکه واجب تعالی و تقدس میباید که بر اکمل مراتب

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و ازینجا معلوم شد که چون
لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود
است بنفس خود و موجد است مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی
مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذهن
تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و ایضاً منها هستی که بذات خود هویداست
چو نور ٭ ذرات مکونات ازو یافت ظهور ٭ هر چیز که از فروغ او افتد دور ٭
در ظلمت نیستی بماند مستور ٭ رباعی خورشید فلک بنور خویش است منیر ٭
جرم قمر از پرتو او نور پذیر ٭ روشن بخود است نور اگر عقل خبیر ٭ افزون نهدش
ز مهر و مه خورده مگیر ٭ درین دو رباعی اشارت به تمثیلی است که از برای
بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیاء نورانی
را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه
جرم قمر که در مقابله آفتاب روشن گردد به شعاع و درین مرتبه سه چیز باشد یکی
جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است
مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه
ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نور وی مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن
باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ
عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر
و روشن است نه بنور دیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز
است که بخود در دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه وی
ظاهر می شوند بانمقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت
بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت
مراتب ثلثه کائنات موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت
مرتبه سیوم مبین شد والله تعالی اعلم ایضاً منها هر چیز که جز وجود در
چشم شهود ٭ در هستی خویش هست محتاج وجود ٭ محتاج چو واجب
نبود وصف وجوب ٭ باشد بوجود خاص و هو المقصود ٭ این رباعی اشارتست
بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گوییم هر
چیزی که مغایر وجود است بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه جزو وی
چون انسان مثلاً مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمیگردد بوجود
فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود
در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مر وجود را واجب نتواند بود
و ببراهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب
نتواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
باشد بغیری که موجد وی باشد نه وجود وی جواب گوییم که هر چه
در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاده
وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجد رباعی
هستی که حقیقت حق آمد الحق ٭ بی آنکه بود بحق مضاف و ملحق ٭ قومی به تعینش
مقید دارند ٭ قومی دگر از قید تعین مطلق ٭ قایلان باتحاد وجود واجب
تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان
میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم
عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بندد پس
لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب
واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
ولیست تا بهیچ وجه در و ترکب و تعدد صورت نه بندد و چنین موجودیت
اشیا عبارت ازان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
و نسبتی معین هست و ازان حضرت بر ایشان پرتوی است نه آنکه وجود
مر ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود
مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک
بین الکثیرین سوال اگر کسی گوید که متبادر بذهن از لفظ وجود مفهومی است
مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گوییم که
سخن در حقیقت وجود است نه در انچه متبادر می شود بذهن از لفظ وجود
پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
وجود عرض تام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش
فرقه دویم صوفیه قایلین بوحدت وجود که میگویند که ورای طور عقل
طوریست که دران طور به طریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف
میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
که مدرکات عقل است عاجز است و دران طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه جزئی نه خاص و نه
عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معرا است بران
قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیا
که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است بامعنی که هیچ چیز ازان حقیقه
خالی نیست که اگر از حقیقه وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی ایضاً
منها هستی که مبرا از حدوث است و قدم ؛ نی کل و نه جزو است نه بسیار
و نه کم ؛ زیرا که تعین چه اخص و چه اعم ؛ مسبوق بود بلا تعین فافهم ؛ حقیقت
وجود از حیثیت اطلاق مشار الیه و محکوم علیه نمی شود و بهیچ حکمی و شناخته
نمی شود بهیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود بهیچ نسبتی از نسب چون
حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب وجود و مبدائیت با
تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید
است و شک نیست در انکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد
مطلقاً چون تعینات شخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد
مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما
مسبوق است بلا تعین پس هیچ یک ازین تعینات حضرت وجود را

جل جلاله من حیث هو هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات
مشار الیه است لقوله رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق و
مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و
حقیقتش وقتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
و علو مرتبت الوهیت است و هی حقیقة الله سبحانه و تعالی و مر اورا است
وجوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتیکه ملاحظه کرده شود
باعتبار تقید و انفعال و تاثر و قابلیت وجود از حقیقه واجب بالفیض و التجلی
حقیقت عالم است و مر اورا است امکان ذاتی و حدوث و غیرهما
من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که
معبر می شود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین متفرقین را لابد است از اصلی
که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل
عدد است و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقه ثالثه که جامع باشد
بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التاثیر و التاثر مطلق باشد
از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باشد باعتباری و منفعل باشد باعتباری
دیگر و این حقیقه احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است و لهذا مرتبه الالوهیة الکبری

و الاخرویة العظمی و ایضاً منه واجب که بود خرد در کنهش اعمی هست از
همه در نسبت هستی اجلی ماهیته اخفی من ان تظهر اینیته اظهر من ان تخفی
حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه پوشیده تر
است کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود
و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه لقوله و لا یحیطون به علما پایهٔ
رفعت ادراکش از مناوله حواس و مجادله قیاس متعالی است و ساحت
عزت معرفتش از تردد افهام و تعرض اوهام خالی نهایات عقول را در
بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب نظران را
در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه فی الجمله هر انچه در عقل و
فهم و وهم و حواس گنجد ذات خداوند سبحانه از ان منزه و مقدس است
چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد اما از روی
تحقق و هستی پیداتر از همه چیز است و پوشیدگی و دشواری معرفت او
سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهر است و لهذا طاقت دریافت
آن ندارند و خفاش بروز نه بیند نه از انکه چیزها بشب ظاهرتر است
لکن بروز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف هر چه در وجود است علی الدوام

یک صفت است در گواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و
عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن
بودی آسمان و زمین ناچیز شدی آنگاه وی را بضرورت بشناختندی هر کرا
چشم ضعیف نیست هرچه بیند ازان روی بیند که صنع وی است چون
چنین شد هرچه درنگرد خدایتعالی را بیند اگر خواهی در چیزی نگری که نه
از وی است و نه بوی است نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از وست
و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
بلکه همه هستی ها پرتو نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم
حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهرتر است و از غایت
پیدائی پنهانست خفی لشدة ظهوره الحق سبحانه و تعالی اظهر من الشمس فمن
طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران چنانکه گوئی این آدمی را نمی شناسم
بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی
گرائی که نکیش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات و موجودات
فعال و اقوال و آثار اوست کی پنهان ماند چرا با خود نگوئی خداوند
سبحانه تعالی ذاتیست که هرچه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و مگو که نمی بینم که اگر غیر این
دانی و بینی مثلث چنان باشد که کسی در باغ گوید که برگ را می بینم و باغ را
نمی بینم نه موجب ضحک باشد نظم همچنین فهم کن خدا اگر خدا راهم * در
همه روی او ببین هر دم * می نگر هر صباح در فالق * زانکه خلق است مظهر
خالق * ز آسمان و زمین و هرچه در وست * خبر خدا را ببین همان در وست
رباعی ایزد که هزار در برخ بگشودت * راهی بکمال کنه خود بنمودت * تا
زحمت بیهوده بخود ره ندهی * در ذات خود از فکر حذر فرمودت رباعی
نوری که بود جهان از و مالامال * مشهود دل و دیده بود در همه حال *
تحصیل شهود آنچه مشهود بود * در قاعده عقل محال است محال * رباعی
ای آنکه دلت ز هجر در نوحه گریست * تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست *
در عین شهودی غم هجران پی چیست * چشمی بگشا ببین که مشهود تو کیست *
معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو قسم است قسم اول ادراک او است
باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس بمظاهر کاینات
و این ممتنع است مر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب
عزت محتجب است و بردای کبریا مختفی هیچ نسبت نیست میان او و میان

ماسوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت
وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او مگر بر وجهی اجمال که
بدانند که وراء او آنچه متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست
و او فی حد ذاته از تعین مبراست و لذلک قال سبحانه ویحذرکم الله نفسه والله
رؤف بالعباد پس حق سبحانه برحمت کامله و رأفت شامله راحت
بندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصول
است حذر فرموده است و در حدیث نیز وارد است که تفکروا فی
آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید
التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون سوال اگر گوئی چون
تفکر در ذات محال است پس نهی متوجه چیست جواب گوئیم متوجه پندار
ذات و فکر در ان چنانکه در مثنوی گفته هست ؎ آنکه در ذاتش
تفکر کرده نیست ٭ در حقیقت آن نظر در ذات نیست ٭ هست آن پندار
او زیرا براه ٭ صد هزاران پرده آمد تا آله ٭ و بدین قسم معرفت
اشارت رفته است برباعی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه وتعالی
باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او و در مراتب تنزلات و مرائی مراتب

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحق سبحانه وتعالی مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو
الوجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق مع
الشهود بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق
بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هرچه ادراک کنی اول هستی
مدرک شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیائیست که محیط است
با آنها و شرط رویت و با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل
مے شود و بغیبت ضیا معلوم می شود که ماورای آنها امری دیگر مدرک
بوده است که ضیا آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیا و الوان
و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه است و
ادراک شی بی ادراک او محال است اگرچه از ادراک او غافل باشی و آن
غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست اگر چون ضیا ...
این نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر
که نور وجود حق است سبحانه نیز مدرک بوده است زیرا که جمیت

ظهور جملهٔ اشیا بضد است ٭ ولی حق را نه ضد است و نه ند است ٭
چو ذات حق ندارد نقل و تحویل ٭ نیابد اندرو تغیر و تبدیل ٭ اگر
خورشید بر یک حال بودی ٭ شعاع او بیک منوال بودی ٭ ندانستی
کسی کین پرتوی اوست ٭ نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست ٭ و نظر باین
ادراک بسیط است آنکه گفته اند **بیت** بود در ذات حق اندیشه باطل ٭ محال
محض دان تحصیل حاصل ٭ و بدین ادراک اشاره رفته است در رباعی
ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبست محل فکر و خفا و صواب و
خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان ارباب
معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق
اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک ادراک **بیت** چه نسبت
خاک را با عالم پاک ٭ که ادراکست عجز از درک ادراک ٭ و بدین ادراک
ثانی اشارت رفته است برباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک
واشغلنا بک عمن سواک **رباعی** اندیشه باسرار الهی نرسد ٭ در
ذات و صفات حق کماهی نرسد ٭ علمی که تناهی صفت ذاتی اوست ٭
در ذات مبرا از تناهی نرسد ٭ درین رباعی اشارتست بوجه امتناع

تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب
هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط
و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ماعدا پس اگر حقیقت
علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وے یا
انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محالان پس حقیقت صفت علم
محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذکور
و نسبت آنچه متعین میشود مر عارفان را از ذات حق سبحانه و تعالی
بانچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی و نسبت
مقید است بمطلق و هم چنانکه متعذر هست احاطه علم بذات حق سبحانه
از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذر است از حیثیت عدم تناهی
اموری که مندرج و مندمج است در غیب هویت او و ممکن نیست
تعین و ظهور آن دفعةً بل بالتدریج و ایضاً منها **رباعی**
ادراک بطون حق و یکتائی او ٭ ممکن نبود ز عقل و دانائی او ٭ آن
به که ز مرآت مراتب بینی ٭ تفصیل تنوعات پیدائی او ٭ ادراک

ذات حق سبحانه تعالی باعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اگرچه ممتنع است امّا باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع است مر این ظهور را احکام و تفاصیل و احوال و آثاری که معرفت تفصیلی بآن متعلق است جست وجوی طالبان و مبتدیان مبنی بر حصول آنست و گفت گوی واصلان منتهیان مُنبی از وصول بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلها اند مر ظهور سایر حقایق کُلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقتی چند کُلی یا جزوی یا متبوع یا تابع یکی از ان محال متعلق باشد

بحیث لو قدر ظهورها تکون تحت حکم ذلک المحل و یکون ظهورها بحسبها و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه در ایشان بلکه مرتبه حس و شهادت مثلاً مرتبه ایست کُلی شامل مر جمیع محسوسات جزویه متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کُلی بعینه بوجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یک از کُلی و جزوی

او را جداگانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر فتدبر رباعی واجب چو کند تنزل از حضرت ذات بنسبت تنزلات او را درجات غیب است و شهادت بوسط روح و مثال والخامس جمعیة تلک الحضرات مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا حضرات خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت ذاتست بالتجلی والتعین الاول والثانی و ما اشتمل علیه من الشیون والاعتبارات اولاً والحقایق الالهیه والکونیه ثانیا و دوم را که در مقابله اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمان است تا بعالم خاک و آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را که تلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تلو عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی و قال بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب مجالی و مظاهر اند پس خالی نیست از انکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه تعالی تنها نه بر اشیاء کونیه یا هم بر حق ظاهر است

وهم بر اشیاء کونیه قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایب بودن
اشیاء کونیه در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور
نیست مگر به حق سبحانه تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو
مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا به سبب انتفاء
اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله ولم یکن معه
شئ و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند یا به سبب
انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان واگرچه ایشان متحقق و
ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی
نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابته فی اذهاننا و
این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیه از غیب خوانند
و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق ظاهر
است و هم بر اشیاء کونیه منقسم میگردد بسه مرتبه مرتبه اول
ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است مر نفس خود
را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خودند و
امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجود است

مر اشیاء کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام
نباشد مرتبه سیوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء
مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را مرتبه
حس و عالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه
باشد و مرتبه سادسه مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب را و آن
حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم
برزخیتی که دارد و الله اعلم بالحقایق ایضاً منها در رتبه اول
که صفات جبروت از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدید از نبود در عین ظهور بلکه در علم ثبوت
در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح
است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست و جبروت از
لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیست صرف
و قابلیتی است محض و این مراتب همه در وی مندرج و مندمج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این
اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان از یکدیگر و اگرچه آن امتیاز بحسب علم باشد بحسب شیونات
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
میخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه
بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی باعیان
ثابته و ماهیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیاء از ذات
خود و غیر خود آگه اصلاً هستند همه ز روی هستی یکتا ز نور
علمشان ز هم گردد جدا در مرتبهٔ دوم یعنی تعین ثانی که مسمی
میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه در وی
بعالم معانی اشیاء کونیه را بذات خود و ذوات امثال خود
اصلاً شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی
اضافت وجود نیست بدیشان بحیثیتی که ایشان متصف شوند
بموجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد و
متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید
که متصف نباشند بکمالاتی که تابع است مر وجود را چون شعور
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند

بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد
و بس بخلاف مرتبهٔ اولی که دران مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز
ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است
وقتیکه وی را دانه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه
تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه و
میوه که در وی مندرج و مندمج اند ملحوظ وی باشد بمثابهٔ
تعین اول است که اشیاء را در وی نه تعدد وجودی است و
نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیات
که بر خود بصورت بیخ و شاخ و برگ و شگوفه و میوه جلوه نماید
و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانی است که اشیا
را در وی اگرچه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این
خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبهٔ اولی
بی تعدد وجودی و تمیز علمی بود از شیونات ذاتیه است و صور
معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است
باعیان ثابته در عرف صوفیه و به ماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

رباعی اعیان بحضیض عین نا کرده نزول ٭ حاشا که بود بجعل جاعل
مجعول ٭ چون جعل بود افاضهٔ نور وجود ٭ توصیف عدم بآن نباشد
معقول ٭ صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت
از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق والدین
القونوی و متابعان او قدس الله تعالی اسرارهم ناظر بانست
که نفی مجعولیت از اعیان ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت
میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی
برایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علمیه اند
وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفا مجعولیت
نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش
انیست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در
وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه
موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه
است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت
را تعبیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت

از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید
تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست
که گویند مراد بنفی مجعولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست
فی حد انفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلاً
وقتیکه ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر ورای مفهوم سواد
عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکه میان
ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را
نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت
وجود بان معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق
بماهیت ست باعتبار وجود به آن معنی که ماهیت را متصف
میگرداند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ نه
بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را صبغ بلکه
بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس برین
تقدیر هر یک از نفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت
ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی

واللّٰه هو الولی ایضاً منها اعیان که مخدرات سرقدم اند ∴ در ملک
بقا پردگیان حرم اند ∴ هستند همه مظاهر نور وجود ∴ با آنکه مقیم
ظلمات عدم اند ∴ این رباعی اشارت بآنمعنی است که صاحب
فصوص رضی اللّٰه عنه در فص ادریس میفرماید الاعیان الثابتة
ماشمت رائحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت
اصلی خودند و بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضهٔ وجود بر ایشان
ثابت و مستقر ند بر بطون خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهند شد
زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیز جدا
نمی شود پس آنچه ظاهر می شود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست
که بوجود یا در وجود حق ظاهر می شود نه ذات این اعیان ایضاً
منها اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است ∴ یا نور حق آئینه و اعیان
صور است ∴ در چشم محقق که حدید البصر است ∴ هر یک زین دو
آئینه آن دگر است ∴ اعیان را که حقایق موجودات است دو اعتبار
است اول آنکه اعیان مرایای وجود حق و اسماء و صفات اوست

سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیانست پس باعتبار
اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایای
اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان
حال موحدیست که شهود حق بروی غالب است و باعتبار دوم
در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرآت
اعیان است در غیب است متجلی و ظاهر نیست مگر از وراء
تتق غیب و این بیان حال کسی است که شهود خلق بروی
غالبست اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآت میکند اعنی مرآت
حق و مرآت اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مرآتست بی
انفکاک و امتیاز ایضاً منها ذوالعینی اگر نور حقت مشهود است ∴
ذوالعقلی اگر شهود حق مفقود است ∴ ذوالعینی و ذوالعقل شهود
حق و خلق ∴ با یکدیگر اگر ترا موجود است ∴ این رباعی اشارتست
بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت
پس ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت از آن کس است

شهود حق بر وی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر بیند و خلق را
باطن پس خلق در نظر او بمثابه آئینه باشد مر حق را بسبب ظهور
حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
همچون اختفای آئینه بصورت و ذو العقل عبارت از کسی است
که شهود خلق بر وی غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن
پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صورت
منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق
ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة فی المرآة و ذو العین و العقل
عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را
در حق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود
واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید
شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را
ایضاً منها هستی بی شرط وحدتش نامزد است وز آنکه بشرط لا
است نقش احد است ماخوذ بشرط شی که باشد واحد همیدان
که ظهورش ز ازل تا ابد است اول تعینی که تالی غیب هویت و

مرتبهٔ لاتعین است وحدتی است که اصل جمیع قابلیات است و
او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید بهیچ یک
از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات
است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات
و اثبات آن را و مر این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار
اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار
احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این
اعتبار بطون ذاتست و ازلیت او و دوم اعتبار اوست
بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مر او را و این اعتبار واحدیت
است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار
ظهور ذاتست و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاک
کثرت نسبیه و وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت اگرچه
کثرت وجودی منتفی است از وی کثرت نسبیه متعقل التحقق است در
وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که
انتشاء همه اعداد از وست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیه

مظاهر این نسبت متعقله در مرتبه واحدیت است ایضاً منها

هستی بمراتب چو تنزل فرمود ؛ هر جا ز رخ شان دگر پرده کشود ؛

در پرده بازپسین کانسان بود ؛ هر یک ز شیون بوصف مجموع نمود ؛

ایجاد عبارتست از استتار وجود حق سبحانه و تعالی بصور اعیان
ثابته و ماهیات و انصباغ او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمره
استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب
شانی که این عین ثابته مظهر اوست بر خودش سبحانه یا بر همین شان
یا بر مثال او جمعاً و فرادی یا خود ظهور آن شانست بر حق سبحانه
یا بر خودش یا بر امثال خودش کذلک جمعاً و فرادی یا خود جمع
بین الظهورین و هر شانی که ظاهر می شود حق سبحانه بحسب وی
یا شانی است کلی جامع مر جمیع افراد شیون را یا شانی است که بعضی است
از افراد این شیون و ظهور او سبحانه باحدیة جمع خودش متحقق
نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است
پس حق سبحانه در مرآت انسان کامل بر خودش از حیثیت شان
کلی جامع بکلیة واحدیه جمعیه ظاهر باشد پس اکتساب کند هر شانی

حکم جمیع شیون را و هر یکی برنگ همه برآید و هر فردی بوصف مجموع نماید
زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از آن
شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
بحسب هر شانی این اکتساب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان
فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
انسانی را صنعت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوه حاصل است
و این اوصاف در وی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض و
چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود بیکی ازین اوصاف ظهور
کند مثلاً در زید بشعر و در عمرو بکتابت و در بکر بعلم و در خالد
بفضل این اوصاف بر یکدیگر محمول نشوند و باحکام یکدیگر منصبغ
نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
کاتب است و عالم و فاضل است و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
واحده که انسان است مثلاً جمع شوند هر آئینه هر یک ازین اوصاف بما عدای خود موصوف گردد
پس توان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک و همچنین هر یک ازین اوصاف مضاف گردد آن
شان کُلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در
اتصاف بهمه و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی پس حقیقت
نوعی انسانی و لله المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الٰهی است
و صفت کتابت و شعر و غیرهما بمثابه شیون الٰهی و زید عمر و بکر و
خالد مَثَلًا از مظاهر تفصیلی فرقانی که عالم است و شیر مثال مظهر
احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون برنگ همه برآمده
است و مضاهی شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته والله
اعلم ایضاً منها واحد همه در احد عدد می بیند ؛ در ضمن عدد نیز احد
می بیند ؛ یعنی بکمال ذاتی و اسمائی ؛ در خود همه و در همه خود می بیند ؛
حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیت ذاتی و کمالیت اسمائی
و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست مر نفس خود را بنفس خود در نفس خود
از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات
ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی که در جمله مراتب الٰهی و کیانی

می نمایند مر ذات را فی بطونها و اندراج الکل فی وحدتها کاندراج
جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد و الواحد فی الاحد مشهود و
ثابت باشد بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و ثبتت و تثبت
مفصلة فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی
باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب
ابد الابدین چه علم حق سُبحانه و شهود او مر ایشان را بجمیع احکامهم
و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی واحدیته حاصل است اما شهود بسیت
عینی علمی چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و نخله مع الاغصان
و توابعها در نوات واحده و عالم و عالمیان درین شهود معدوم
اند فی انفسها و موجب نیستند مر کثرت وجودی را زیرا که همه صورت
علمیه اند که تحقق و ثبوت نیست مر ایشان را در غیر ذات عالم بدیشان
و مراد از کمال اسمائی ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود
که تسمیه کرده اند آن تعینات را بالغیر و سوی و این شهودی است
عیانی وجودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نوات در نخله
و توابع آن و مستلزم است مر تعدد وجودی را ایضاً منها

ناحق گردد بجملہ اوصاف عیان ؏ واجب باشد کہ ممکن آید بمیان ؏
ورنہ بکمال ذاتی از عالمیان ؏ فرد است وغنی چنانکہ خود کرد بیان ؏

حضرت حق سبحانہ وتعالی بموجب فرمودہ ان اللہ لغنی عن العالمین
بحسب کمال ذاتی از وجود عالم وعالمیان مستغنی است واما تحقق
وظہور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات کہ مرایاو
مجالی صفات واعتبارات ذات اند چہ کمال اسمائی چنانکہ
گذشت عبارت است از ظہورات مقدسہ وشہود او در مراتب تعینات
کہ مسمی اند بغیر وسوی سوال اگر گویند حینئذٍ استکمال حق بغیر حق
لازم آید جواب گوئیم کہ مرآت نیز کہ مظہر ومجلی است مطلقاً غیر
نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکہ اورا دوجہت است یکی تعین
شخصی وی کہ لاحق وی شدہ وآن جہت غیریت است ویکی
جہت وجودی کہ قیام ہمہ موجودات بآن وجود است واین وجود
عین وجود حق است سبحانہ ہکذا قال بعض شارحی الفصوص وپوشیدہ
نماند کہ مرائیت ومظہریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت
غیریت است نہ از جہتہ عینیت چہ مظہریت مرایا ومظاہر باعتبار

تعین وتقید است وایشان باعتبار تعین وتقید غیر وجود مطلق اند اگر
چہ در حقیقت وجود متحد ند ومحققان از غیریت این میخواہند وغیر
حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست کہ گویند
ذات فی نفسہا کامل است بی وجود اغیار کہ مظاہر مقیدہ است
وکمال اسمائی بجہت کمال مظاہر واسماء وشیونست نہ بجہت کمال محض
ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضاً منہا گر طالب شر
بود وگر کاست خیر ؏ گر صاحب خانقہ وگر راہب دیر ؏ از روی
تعین ہمہ غیر اند نہ عین ؏ وز روی حقیقت ہمہ عین اند نہ غیر ؏ پیشتر
گذشت کہ حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبہ عین
پس حقایق اشیا ووجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
وجود عین یکدیگر وعین وجود مطلق باشند وتمایز وتغایر بالکلیہ
مرتفع باشد واما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر ومغایر وجود مطلق
نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیاتی
است کہ مابہ الامتیاز ایشانست از یکدیگر واما مغایرت ایشان
مر وجود مطلق را بسبب آنست کہ ہر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مر وجود واحد را که مغایر است مر سایر تعینات را و وجود
مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل است و
در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او
باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم
انشاء الله العزیز ایضا منها ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب شد
و زنسبت امکان و وجوبی محجوب شد امکان صفت ظاهر علم است
فحسب شد مخصوص بظاهر وجود است وجوب شد گاهی ظاهر وجود
میگویند در مقابله باطن وجود که مرتبهٔ لاتعین و تجرد از مظاهر است
و حینئذٍ مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزویه و
وجوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر
باطن وجود که صور علمیه و اعیان ثابته است و حینئذٍ مراد بوی
حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود
بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود
لاشک اورا دو حیثیت پیدا شود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت و حیثیت
معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابته است باطن و پوشیده است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه اینمعنی را در خود
و امثال خود بازمی یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثیتین مذکورتین
را اگرچه تمایز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضائی چند
خاص هست چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و
مقابلات این امور اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثر معلومیت
را پس وقتیکه گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بآن
ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول
شامل است مر همه تعینات وجوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را بمعنی اول
نباشد و متبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کما لا یخفی و
مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشان
است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور
و بطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علم عین وجود
است که شامل شیون و اعتبارات است و من حیث ظاهر ها تمایز نسبی
واقع فافهم فانه مبهم ایضاً منها حق عالم و اعیان خلایق معلوم شد

معلوم بود حاکم و عالم محکوم ؛ بر موجب حکم تو کند بر نوع عمل ؛ گر تو
بمثل معذبی و مرحوم ؛ ایضاً حکم قدر و قضا بود بی مانع ؛ بر موجب
علم لایزالی واقع ؛ تابع باشد علم ازل اعیان را ؛ اعیان همه
شیون حق را تابع ؛ قضا عبارت است از حکم آلهی کلی بر اعیان
موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد
و قدر عبارتست از تفصیل ین حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند
دران و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمان معین و سببی
مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مر هیچ عینی را از اعیان ثابته
که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفةً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت
اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر سر قدر آنست که اعیان ثابته امور
خارجیه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند
ازلاً و ابداً و متعین گشته در علم وی علی ما هی علیه بلکه نسب و شیون
ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیات
حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدیل و غیره

نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه تعالی بر موجودات
تابع علم ویست باعیان ثابته ایشان و علم وی سبحانه باعیان تابع
اعیانست بآنمعنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات
امری مر ورا که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست
و علم را در وی بهیچگونه تاثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابته صور نسب
و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسب و شیون ذاتیه
حضرت حق مقدس و منزه از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز
ممتنع التغیر باشند از انچه بر انند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان
بمقتضای قابلیات و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه
بلسان استعداد از حضرت حق و وجود مطلق عز شانه طلب دارند
چنانکه باید و چندانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیادت
خواه از درکات شقاوت و خواه از درجات سعادت ایضاً منها
اعیان کامد ز مکمن غیب پدید ؛ وز حضرت حق خلعت هستی پوشید ؛
بر موجب حکم و هو یبدی و یعید ؛ در هر آنش خلعی و لبسی است جدید ؛

ایضاً گرچه نمایشش بیک منوال است ؤ وندر صفت وجود هر یک
حالست ؤ در دید و نظر گرچه بقائی دارد ؤ آن نیست بقا تجدد
امثال است ؤ حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبة
الی ذاته وحقیقته لا الی علم موجده تعالی بها نیستی است که برابطهٔ
وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از
فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض وطاری میشود

قال الله تعالی اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا
وبعد از یافتن این هستی که او را عارضی است بر موجب کل شیئ
یرجع الی اصله هر دم او را باصل خودش که نیستی است بالذات
میل حاصل میشود یا خود گوییم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی
در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهرهٔ از ثبات
وقرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا
بی ملاحظهٔ آن تصوری نتوان کرد یا خود گوئیم که ذات الهی از انجاکه
اسما وصفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است و چنانکه
بعضی از اسما اقتضای وجود اشیاء میکنند همچنان بعضی از اسما اقتضای

عدم اشیا میکنند مثل معید و ممیت و قهار وغیرها پس حق سبحانه گاهی
تجلی میکند باسمائی که مقتضی وجود اشیاست و گاهی تجلی باسمای
که مقتضی عدم اشیاست بلکه در زمانی لا بلکه در هر آنی بهر یک ازین
دو نوع اسم متجلی است پس بنا برین امور اشیا در هر آنی بعدم اصلی و
فنای ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی وخلعت عاریتی وجود
منخلع میگردند ولیکن بسبب مددی که دمبدم از صفت بقای حق
تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجودی دیگر متلبس میگردند
واین خلع ولبس دائماً واقعست هیچ وقتی اثر موجدی وخالقی حق تعالی
ازیشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاهی نیست
کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید وبعضی امور که برای رویت
باقی نماند و نمایشش بر یک وتیره مدتها ماندان بنماینده گی و پایندگی
را از تجدد و تعینات متماثله متوافقه باید شناخت و خود را بغلط نباید
انداخت چه فنا وبقا دوام اعتباری اند که از تجدد و تعینات متباینه
و متوافقه نموده می شوند بقای حقیقی لازم ذات وجود بود و فنای
بحسب امتداد مظاهره متوافقه وفنا اسم از ارتفاع تعینی است مخصوص

و این لازم ذات تعین است ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمیع جواهره و اعراضه صور و اشکال
اعیان ثابته است که ظاهر شده است در مرآت وجود حق
مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است
که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود مطلق
دایم الفیضان والسریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل
است از وجود حق مر صورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه
متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه
ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزدیک ملابسة وجود
و محاذات او مر آن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که
تابع است مر فیض اول را منخلع می شود آن فیض اول از صورت
آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مر آن عین را در مواطن دیگر
هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و مواطن
وجود و در همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیا که تابع
است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اولا و هکذا الی

دایما ابدا و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی
مجاری شود موضعی را از نهر بشکل آن موضع بر آید و بصورت
آن نماید اما دو آن در آن موضع نپاید بلکه همان دم بگذرد و
موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن متشکل
گردد و فی الحال بجزو ثالث متبدل شود و هکذا الی النهایة لکن حس
بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان
تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگرچه حکم
عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق وحدانی و
فیض حق وحدانی در کثرت صفت قوابل امکانی در هر گونه تفاوت
که مشاهد بینی در باید که ز اختلاف قابل دانی در امداد حق سبحانه تعالی
و تجلیات او و اصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در
تحقیق او ضح و اتم تجلی ایست واحد که ظاهر می شود مر او را بحسب
قوابل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و نعوت
و اسما و صفات متکثره متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعددات
یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

وغیرہما موہم می شود بتجدد و تعدد و مفضی میگردد بتغیر و تقیید
و اگر نہ امر آن تجلی اجل و اعلی ازان است کہ منحصر گردد در اطلاق
و تقیید و متصف شود بنقصان و مزید و این تجلی احدی مشار الیہ
نیست مگر بفیض وجودی و نور وجودی کہ واصل نمی شود از حضرت
حق سبحانہ و تعالی بممکنات غیر ازان نہ بعد از اتصاف بوجود و نہ
قبل ازان و ہر چہ غیر ازانست ہمہ احکام و آثار ممکنات است کہ
متصل می شود از بعضی ببعضی دیگر بعد از ظہور بالتجلی الوجودی المذکور
و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق سبحانہ بلکہ مستفاد است از
تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات
دون فترةٍ و انقطاعٍ چہ اگر یک طرفة العین این امداد منقطع گردد
عالم بفناء اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا کہ حکم عدم امریست
لازم ہر ممکن را مع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضی است مر
اورا و تفاوتی کہ میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر در قبول
این وجود فایض بسبب تفاوت استعدادات ماہیات ایشان
است پس ہر ماہیتی کہ تام الاستعداد است در قبول فیض اسرع و اتم است

چون ماہیت قلم اعلی کہ مسمی است بعقل اول و ہر ماہیتی کہ تام الاستعداد
نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد خواہ بیک
واسطہ و خواہ بوسایط چنانکہ ثابت شدہ است شرعاً و کشفاً و عقلاً
و مثال این بعینہ ورود نار است بر نفط و کبریت و حطب یابس و
حطب اخضر چہ شک نیست کہ نفط اسرع و اتم است در قبول صورت
ناریہ از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر
پوشیدہ نماند کہ علت سرعت قبول نفط صورت ناریہ را قوت مناسبتی
است کہ میان نفط و نار است از حرارت و یبوست کہ از صفات
ذاتیہ نار است و ہمچنین علت تاخر قبول حطب اخضر آن را حکم
مباینتی است کہ مر او را ثابت است از رطوبت و برودتی کہ منافی
مزاج نار و صفات ذاتیہ اوست لکن بباید دانست کہ بیان علت
مناسبت و مباینت درین امثلہ ممکن است اما میان استعدادات
و فیض صادر از موجد تعالی شانہ متعذر است زیرا کہ این اسراریست
الہی کہ اطلاع بران ممکن نیست مگر کمل اولیاء اللہ را رضوان اللہ علیہم
اجمعین و افشای آن بر غیر اہلش جایز نہ ایضاً منہا در کون و مکان

نیست عیان جز یک نور و ظاهر شده آن نور بانواع ظهور و حق
نور و تنوع ظهورش عالم و توحید همین است دگر وهم و غرور و نور
حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدا ایست و نور خدا منبسط و نامحدود
و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدا ایست که بچندین هزار صفت
تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است
بدان وفقک الله تعالی و ایانا لفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات
وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی که متجن
است در غیب ذات خالی ازان نیست که در مرتبه علم است
یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیاست
که مسمی است در اصطلاح این طایفه باعیان ثابته و اگر در مرتبه
عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
و شیون متجنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس
بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق موجودات و
چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و

علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات
وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات
بآن طریقه که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه
علم ثابت باشد و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مر ایشان
را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و هویدا است
هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد به سبب انصباغ بآثار و
احکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
و چون منصبغ گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
و هکذا الی ما لا نهایة له پس این موجودات متکثره متعدده
که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود
حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و
آثار آن حقایق است متعدد و متکثر می نماید و حقیقةً بر همان وحدت
حقیقی خود است که منبع است مر هر کثرت و وحدت و بساطت
و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت
متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچه

غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم
والله اعلم بالحقایق رباعی اعیان همه شیشه های گوناگون بود ؎
کافتاد بران پرتو خورشید وجود ؎ هر شیشه که بود سرخ یا زرد
وکبود ؎ خورشید دران هم بهمان رنگ نمود ؎ نور وجود حق سبحانه
وتعالی ولله المثل الاعلی بمثابه نور محسوس است وحقایق واعیان
ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه
دران حقایق واعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی
الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست وفی
نفس الامر اورا لونی نیست تا اگر زجاج صافی است وسفید
نور در وی صافی وسفید نماید واگر زجاج کدر است وملون نور
در وی مکدر وملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون وشکل مجرد
ومعرا است همچنین نور وجود حق را سبحانه وتعالی با هر یک از حقایق
واعیان ظهوریست که اگر آن حقیقت وعین قریب است
ببساطت ونوریت وصفا چون اعیان عقول ونفوس مجرده
نور وجود دران مظهر در غایت صفا ونوریت وبساطت نماید

واگر بعید است چون اعیان جسمیانیات نور وجود دران کثیف
نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است ونه لطیف پس اوست تقدس
وتعالی که واحد حقیقی است منزه از صورت وصفت ولون و
شکل در حضرت احدیت واهم اوست سبحانه که در مظاهر متکثره
بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما وصفات وتجلی اسمای وصفاتی
وافعالی خود را بر خود جلوه داده ایضاً منها چون بحر نفس زند چه
خوانند بخار ؎ چون شد متراکم آن نفس ابر شمار ؎ باران شود
ابر چون کند قطره نثار ؎ وآن باران سیل وسیل بحر آخر کار ؎
ایضاً منها بحریست کهن وجود بس بی پایاب ؎ ظاهر گشته
بصورت موج وحباب ؎ هان تا نشود حباب یا موج حجاب ؎
بر بحر که آن جمله سرابست سراب ؎ بحر که بلسان عرب اسم است
مر آب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست وچون مطلق آب
متعین ومتمیز شود بصورت امواج موجش خوانند وچون مقید
گردد بشکل حباب حبابش گویند وهمچنین چون متصاعد شود
بخار باشد وچون آن بخار متراکم گردد وبر یکدیگر نشیند ابر شود

وابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقة نیست اینجا مگر
امری احد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است بدین اسامی بحسب
اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود
مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی میگردد باسماء ایشان چنانکه
مسمی میگردد اولاً بعقل پس بنفس بفلک پس باجرام پس بطبایع
پس بموالید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقة مگر وجود حق و هستی مطلق
که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و
از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامعهٔ انسانیه که آخر حضرات
کلیه است پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار
و ابر و سیل گوید این الجوند اند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور
این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاهر مختلفه نموده و
همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و
طبایع و موالید گوید این الحق و نداند که این همه مظاهر وی اند و وی

سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف
چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است مر حقیقت مطلقه
آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب
و غیرهما و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرتی و مباینتی
نیست بلکه بر هر قطرهٔ از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که
عین آب است من حیث الحقیقة و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارت
است از حقیقت مطلق که محیط است به هر ذرهٔ از ذرات موجودات و به هر مظهری از مظاهر کاینات و
میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر یک ازینها صادق
است که اوست من حیث الحقیقة اگرچه غیر اوست من حیث التعین
پس نه بیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات
او شناسد رباعی اعیان حروف در صور مختلف اند لیکن همه
در ذات الف مؤتلف اند از روی تعین همه باهم غیر اند
و از روی حقیقت همه عین الف اند الف ملفوظ صوتیست مطلق
ممتد که غیر مقید باشد بعد و راز مخرجی خاص و بعدم صدور از ان

والف مکتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفه حرفیه و بعدم آن پس الف لفظی حقیقة حروف لفظیه است
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه متقید شده است بکیفیات
مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقة حروف
رقمیه است که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته است
بنامهای بسیار و بر هر تقدیر دال است بمماثلت بر وجود مطلق که
اصل موجودات مقید است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
نیست او را اگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلق
است بانضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر
یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای
وجودی وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب
بصور تعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در
ملابس متنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتجاب وی
بکیفیات و اشکال ایشان رباعی در مذهب اهل کشف و ارباب
خرد ٭ ساریست احد در همه افراد عدد ٭ زیرا که عدد گرچه برونست ز حد ٭

هم صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از
احد است ٭ تفصیل مراتب احد از عدد است ٭ عارف که
ز فیض روح قدسش مدد است ٭ ربط حق و خلقش اینچنین
معتقد است ٭ واحد در مراتب اعداد از اثنین الی ما لانهایة
ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فائدهٔ میدهد که در آن
دیگر نیست و حقیقت هریکی مغایر حقیقت دیگر نیست و همه
تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که
درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد
است و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئت
وحدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیرهما من
الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد متکرر
است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود
اند و واحد بر واحدیت خود ازلاً و ابداً باقیست پیدا کردن
واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق
را بظهور خویش در صور کونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

رامثالی است مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط
میان واحد و عدد که او موجد این و این مفصل مرتبه آنست
مثالیست مر ارتباط میان حق و خلق را که حق موجد خلق است
و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو گوئی که
که واحد نصف اثنین است و ثلثه و ربع اربعه و خمس خمسه
مثالیست مر نسبت لازمه وجود را که صفات حق شان خوانند
رباعی معشوق یکی است لیک بنهاده به پیش ؎ از بهر نظاره
صد هزار آئینه پیش ؎ در هر یک ازان آئینه ها بنموده
بر قدر صقالت و صفا صورت خویش ؎ وجود حقیقی یکی است
ممتاز از سائر موجودات من حیث الاطلاق و الذات
و ظاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرائی تعینات
نور و مجالی تنوعات ظهور اویند تا در ایشان جز وجود
متعین بحسب نمایندگی مرآت و صفا و کدورت آن نماید
و تعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرآت است و

مثال آن در محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدیواری
آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانده باشد هر آئینه
صورت تو در هر آئینهٔ ازان آئینه ها ظاهر خواهد شد
ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی
آن است و بلاشک خواهی دانست که توئی که در آن آئینه ها
می نمائی و جز تو دران کسی نیست و تو خود همچنانی و بهمان
صفتی که بودی در مرتبهٔ خود پس اعیان موجودات را بمنزله
مرائی متعدده متنوعه متکثره وان ذوات آلهیه را و الله
المثل الاعلی بمثابه وجه واحد ــــه فما الوجه الا واحد غیر انه ؎
اذا انت اعددت المرایا تعددا ــــه در هر آئینه روی
دیگرگون ؎ می نماید جمال او هر دم ؎ ــــه یک روی و دو
صد هزار برقع ؎ یک زلف و دو صد هزار شانه ؎
یک شمع و دو صد هزار مرآت ؎ یک طایر و بی حد
آشیانه ؎ والله ولی الهدایة و الاعانة ؎ ایضا منها
نا کرده طلسم هستی خویش خراب ؎ از کنج حقیقت نتوان کشف

حجاب ؎ دریاست حقیقت و سراب است سخن ؎ سیراب
نشد کسی ز دریا بسراب ؎ رباعی از ساحت دل غبار
کثرت رفتن ؎ زان به که به هرزه در وحدت سفتن ؎ مغرور
سخن مشو که توحید خدا ؎ واحد دیدن بود نه واحد گفتن ؎ تامل
در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب
مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی
و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بسباط
جست و جوی در نوشتن و بگفت و گوی بحاصل خرسند
گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان
تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش
تا کشیدن در آغوش درجات بیشمار هرچند نام شکر بری تا شکر
نخوری کام تو شیرین نشود و هرچند وصف نافه گوئی تا نافه
بنوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه
مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت

گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد
و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلای اطوار سلوک
مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم در تحصیل این مطلوب
بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اعنی حضرت
علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت
ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث علوم الانبیاء
والمرسلین خواجه بهاء الحق والدین محمد ابن محمد البخاری المعروف
بنقشبند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهده و نور ضریحه چه
طریقه ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد
الاسنی وهو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التعینات عن
وجه الذاتیة الاحدیة الساریة فی الکل و بالمحو والفناء فی الوحدة
حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه و بحقیقت نهایت سیر
مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول درآمد ایشان در جذ

فناست وسلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل
توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون رباعی
بر مسند فقر چون به بی‌شاهی ؛ زاسرار حقیقت به یقین
آگاهی ؛ گر نقش کنی بلوح دل صورت او ؛ زان نقش به نقشبند
بی راهی ؛ ایضاً سر غم عشق دردمندان دانند ؛ نی خوش
منشان وخودپسندان دانند ؛ از نقش توان بسوی بی نقش
شدن ؛ وین نقش غریب نقشبندان دانند ؛ طریقه توجه
حضرت خواجه وخلفاء ایشان قدس الله تعالی اسرارهم و پرورش
نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواهند که بدان اشتغال
نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته باشند در
خیال در آورند تا آنزمان که اثر حرارت وکیفیت معهوده ایشان
پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت وخیال
که آئینه روح مطلق است متوجه بقلب شوند که عبارتست
از حقیقه جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی وسفلی مفصل

الست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم
صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت
و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم درین که
حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ می نماید آن کیفیت را
راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید
متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول
نشدن و دران مجمل بکلی در گریختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
و بیخودی امتداد یابد و از هم نگسلد چنانکه گفته اند بیت
وصل اعدام اگر توانی کرد ؛ کار مردان مرد دانی کرد ؛ و در ترقی
حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور این
صفت بیخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع
هر امان و خود را بان بیخودی ده ؛ اگر خاطر تشویش دهد با حضار
خیال حضرت مرشد امید است که مندفع شود والا باید که سه
نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میراند و خود را

خالی سازد و بعد ازان بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین
خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت
بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً
و ناظراً و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
بزبان موافق دارد و باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول
شدن در دفع وساوس اصلی تمام دارد و اگر باین نیز
دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند
بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع
نشود چند نوبت بجهر بگوید الله را اهل فرو برد و آن مقدار
مشغول شود که ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک
کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی
خواهد بود از موجودات ذهنی آن را بالحقیقه قایم بحق بلکه عین
حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
الشیخ ابو مدین قدس الله سره شعر لا تنکر الباطل فی ظهوره
فانه بعض ظهوراته ؛ واعطه منک بمقداره ؛ حتی توفی حق اثباته ؛

و قال الشیخ موید الدین الجندی فی تتمتها شعر فالحق قد یظهر فی صورة ؛
ینکرها الجاهل فی ذاته ؛ شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل
شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را
نیز نفی کند و بحقیقه بیخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و
از پی آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بیخودی در
ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است
مصرع باخودی کفر و بیخودی دین است ؛ بلکه فکر در اسما و صفات
حق هم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب
روحانیت این طایفه توجه به نیستی است که سرحد وادی حیرت است
و مقام تجلی انوار ذات است و شک نیست که فکر در اسما و صفات
ازین مرتبه فرود تر است بیت تو مباش اصلا کمال اینست
و بس ؛ رو در و گم شو وصال اینست و بس رباعی
سر رشته دولت ای برادر بکف آر ؛ وین عمر گرامی بخسارت
مگذار ؛ دایم همه جا با همه کس در همه کار ؛ میدار نهفته چشم
دل جانب یار ؛ و ورزش این نسبت میباید کرد بنوعی که بهیچ وجه

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته
شد بر سر کار رود ایماً حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه
و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه
حالات بر حقیقه جامعه خود دارد و اورا نصب العین خود
سازد و حاضر داند و بصور جزوی از وی غافل نشود بلکه
همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات
مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند که تا بجائی برسد که خودرا
در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه
را اجزای خود بیند **بیت** جز و درویش است جمله نیک و بد
هر که را این نیست او درویش نیست ٭ و در حالت سخن گفتن
نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو
دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ و هر چند صحبت بیشتر باشد
این نسبت قوی تر گردد و باید که خودرا از غضب راندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و اگر نعوذ
بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی
طاری شود و سر رشته گم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر
قوت مزاج وفا کند باب سرد که بسیار صفا میدهد والا باب
گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی بنشیند و دو رکعت
بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خودرا خالی سازد
و بطریقه معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود
تضرع نماید و بکلی باو توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع
ذات و صفات خداست سبحانه نه آنکه خدای در وی حلول
کرده تعالی الله عن ذالک بلکه بمنزله ظهور صورتست در مرآت پس
این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد
که بهمی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
بخواند اللهم کن وجهتی فی کل وجهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی
فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و همی و وکیلی فی امر و تولنی
تولی محبته و عنایته فی کل حال و بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه با

توجه وحضور با حضرت او سبحانه دران مهم شروع کند وبعضی
ازین طایفه علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ ونگاهداشت
صورت او توجه بصورت کتابی ونگاهداشت هیئت رقمی
کلمه طیبه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
در محلی خارج از خویش نوشته بنظر حس یا خیال بملاحظه فرمایند
وخواه در حوالی دل وسینه تخیل کنند چه مقصود از توجه ببعضی
از امور کونیه دفع خاطر متفرقه است وتفریغ دل از کثرت صور
کونیه تا آثار کثرت در غلبهٔ وحدت منمحی گردد وطالب متوجه را
بسر حد نسبت غیبت وکیفیت بیخودی کشد وصورت آن جزوی
متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود وشک نیست که آن امر متوجه الیه
از هر جنسی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن ومطلوب
نوعی مناسبت مرعی باشد وبعضی از اہل طریق که منسوبند بسلطان
ابراهیم ادهم قدس الله روحه در ابتداء توجه بیکی از محسوسات
چون سنگی یا کلوخی وغیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر
بران میدوزند واصلا مژه برهم نمیزنند وجمیع قوای ظاهری

وباطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه مندفع میشود
وکیفیت نسبت بیخودی دست میدهد وقال بعضهم قدس الله
تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه
حضرت عزت را عز شانه مجرد از لباس حرف وصوت عربی
وفارسی سمت توجه خود سازد ونگذارد که ملابسات حوادث
از جسم وعرض وجوهر زحمت آورد اگر بسبب قصور نتواند بنابر
حدیث رایت ربی نورانیا حضرت عزت را بر صفت نوری
نامتناهی برابر بصیرت بدارد وقال بعض الکبراء اتم توجهات
بحضرت حق واکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
که بعد از تعطیل قوای جزئیه ظاهره وباطنه از تصرفات مختلفه
وفارغ گردانیدن خاطر از هر علمی واعتقادی بل عن کل ما سوی
المطلوب الحق سبحانه وتعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که
معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتنزیه و
تشبیه مسموع یا مظنون بلکه توجه مجمل مطلق هیولانی صفت که
قابل جمیع صور وامور است که از حضرات حق بروی فایض گردد

و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه العزیمة والجمعیة
والاخلاص التام والمواظبت علی هذا الحال علی الدوام او فی
اکثر الاوقات دون فترة ولا توزع خاطر ولا تشتت عزیمة
با جزم باآنکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف
خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و با جزم
باآنکه هیچ عقلی و فکری فهمی و وهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد
بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شان
اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه
منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی باوی اضافت
نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروے
صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است
از هرچه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که
برهان و عیان اضافت آن با ذات پاک او کند و اگر
کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت
حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و اینمعنی را علی الدوام برابر

بصیرت بدارد و پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
مقید و حقیقة وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و
تقیید از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این
ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیل
است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود
فیتحد به الکل من حیث کون کل شئی موجودا به معدوما
بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال و
الاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی بقطع
النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اضافته الیه فیری
اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع
حتی یبقی موجودا به رباعی یا غیب هویت آمدای معرفت
شناسش را و انفاس ترا بود مران حرف اساس زهاش آگه
از ان حرف در امید و هراس زحرفی گفتم شگرف اگر داری
پاس و شیخ ابوالجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله

فواتح الجمال میفرماید ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات
انفاس ضروریه ایشان است زیراکه در آمدن و فرو رفتن
نفس حرف هاکه اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف ها است که در
اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است
و تشدید لام از برای مبالغه دران تعریف پس می باید که
طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود
که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه
و تعالی ملحوظ وی باشد در خروج و دخول نفس واقف باشد
که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا
که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
و بتکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
و افتقار به صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی
است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف
نیاز بقای این نسبت طلبد و اگر بعمر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غریم لا یقضی دینه
گویا در شان این نسبت است رباعی خوش آنکه دلت
ز ذکر پر نور شود در پرتو آن نفس تو مقهور شود اندیشه
کثرت ز میان دور شود ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود
بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت
که میان بنده و رب است و باحکام خلقی و خواص و صفات
امکانی مغمور و محجوب شده زنده گردد و این حالت بی قطع
تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریغ دل از همه ارتباطات که بعد
از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
واجب است که رجوع کند از انچه در انست بمفارقت صورت
کثرت بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله
میان او و حق تعالی حاصل شود بعد ازان توجه بحضرت
سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکری از اذکار و ذکر چون از وجهی
کونیست و از وجهی ربانی زیراکه از روی لفظ و نطق کونی

است و از روی مدلول ربانیت بلکه رب است پس آن
برزخ باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی از انواع مناسبت
حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله
اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
مرکبست از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه
باین کلمه تواند و حجب روندگان نتیجه نسیان است و حقیقت
حجاب انتقاش صور کونیه است در دل و دوران انتقاش
نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه بالاضداد در کلمه
توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است و خلاص
از شرک خفی جز بمدد اوست و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نماید
پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت
میان دل و زبان نگاهدارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
را بنظر فنا ملاحظه و مطالعه کند و در طرف اثبات وجود
قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه
نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
محو شود و حقیقت آن در باطن دل ثبت گردد و حقیقت
ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و از کلمات
قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله
روحه هرچه دیده شود و شنیده شود و دانسته شود همه
غیر است و حجابست بحقیقه کلمهٔ لا آن را نفی می باید کردن و
نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم است
و نتیجه جذبه آلهی است به کمال میسر نگردد و وقوف قلبی برای
آنست تا اثر جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار
گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر
ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه
افتد و وقوف زمانی که کارگذارنده رونده راه است
آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته
اند باز داشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه
و مفید شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده
است در نفی خواطر و عادت کردن باز داشت نفس
سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه
بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
در ذکر باز داشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه
رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و امّا رعایت
وقوف قلبی را هم داشته اند و لازم شمرده اند زیرا که
خلاصه آنچه مقصود است اند ذکر وقوف قلبی است
و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس الله ارواحهم یاد کرد و بازگشت و نگهداشت و
یادداشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت
آنست که ذاکر در هر باری که بزبان دل کلمهٔ طیبه را بگوید
در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوندا مقصود من
توئی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده
است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص
ماند و سعر او از ما سوی فارغ گردد و نگهداشت مراقبه
خاطر است چنانکه در یکدم چند بار بگوید که خاطر او بیرون
نرود و مقصود ازین همه یادداشت است که مشاهده
است و فانی شدن و ذکر خفیه هست علی الحقیقة و ذکر لسانی و
ذکر قلبی بمنزله تعلم الف و با است یا ملکه خوانا ئے
حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق
استعداد آن ببیند شاید که در قدم اول او را خوانده
گرداند و بمرتبهٔ یادداشت رساند بی زحمت تعلم الف
با امّا اغلب طالبان آنند که ایشان را بر یادداشت

دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست
که یکی پر و بال ندارد او را تکلیف کنند بر پر و بام بر آن نظم ما پر
می پریم سوی فلک ٭ زانکه عرشی است اصل جوهر ما ٭
زهره دارد حوادث طبعی ٭ که بگردد بگرد لشکر ما ٭ ز رهائی
هوا نپرد روح ٭ از دم عشق روح پرور ما ٭ خدمت قدوة
العرفاء الکاملین و اسوة العرفاء العارفین المتوجه
الی الله بالکلیه و الداعی الیه بالانوار المجلیه
رباعی قطب الکبرا که مرشدی بر حق بود ٭ چیزی
که نه حق ز قید آن لمطلق بود ٭ طی کرده تمام وادی
تفرقه را ٭ در لجه بحر جمع مستغرق بود ٭ مولینا
و مخدومنا سعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله
تعالی بالتماس بعضی از اجله اصحاب و اعزه احباب
کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر
و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات
شریفه ایشان بر سبیل تیمن و استرشاد در قید

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه
تمام شود و بان انفاس متبرکه مسکیة الختام گردد و هی هذه
بسم الله الرحمن الرحیم بنای طریق مشغولی این عزیزان
آنست که میگویند هوش در دم و خلوت در انجمن معنی
هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر
حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست
که کلمه طیبه را بتمام میگویند و کیفیت گفتن آنست
که زبان را بکام می چسپانند و نفس را در درون نگاه
میدارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب
صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی
میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از
وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و
این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه
این معنی را که خداوندا مقصود من توئی و رضاء تو مرعی
میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

وطعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری
دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک
سر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی
لا را بر پستان راست و یک سر لا را بر سر قلب صنوبری
و آله را متصل کرسی لا که بر پستان راست
واقع شده است و الا الله و محمد رسول الله را متصل
قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند
و بذکر مشغول بدان طریق که مذکور شد می باشند طریقه
ذکر ایشان انیست و الله اعلم طریقه توجه ایشان
آنست که دل خود را بان جناب مقدس و تعالی و تقدس
حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی
و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محل او که
قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرد از
جمیع جهات هم آنجاست حق تعالی در کلام مجید خود
فرموده است و نحن اقرب الیه من حبل الورید بیت

ای کمان و تیرها بر ساخته ٭ صید نزدیک و تو دور
انداخته ٭ هر که دور انداز تر او دور تر ٭ از چنین صید
است او مهجور تر ٭ اما بواسطه ضعفی که بصیرت راست
دریافت اینمعنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج اینمعنی
پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر
بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود خواهد که تغیر
کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
می شود که اینها در نظر او آیند و لیکن همچون آن شیخ
ضعیف که از دور مرئی می شود و نمی تواند که باطن آن
شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد
تعثری باشد این معنی را بان اسم مقدس که اسم ذاتست
بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند
کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از
دیدن به تعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این
دو بیت مثنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کمینه است نوشته بودند
مثنوی حرف درویشان بدزدد مرد دون ❊ تا بخواند
بر سلیمی آن فسون ❊ کار مردان روشنی و گرمی است ❊
کار دونان حیله و بی شرمی است ❊ رباعی جامی که
نه مرد خانقاه است و نه دیر ❊ نی باخبر از وقت نه آگاه
ز سیر ❊ هم فاتحه هم خاتمه اش جمله توئی ❊ فافتح بالخیر
رب واختم بالخیر ❊

تم الکتاب بعون الملک الوهاب



